

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
طَيْبُ الْوَلَايَةِ فِي شَرْحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
لِمَوْلَانَا، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - عَلَيْهِ السَّلَام -
(45)

دوشنبه 03 - 12 - 1437؛ 15 - 06 - 1395؛ 05 - 09 - 2016

I. خطبه 231، فیض الاسلام

1. متن و ترجمه خطبه 231: و من خطبة له - عليه السلام - ...

I. شرح خطبه 231 (3)

- 1. فَمِنْ الْإِيمَانِ مَا يَكُونُ ثَابِتًا مُسْتَقَرًّا فِي الْقُلُوبِ:** از ایمان است، آنچه ثابت مستقر می‌باشد در قلب‌ها.
- 2. وَ مِنْهُ مَا يَكُونُ عَوَارِي بَيْنَ الْقُلُوبِ وَ الصُّدُورِ إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ:** و از آن است، آنچه عاریت‌هایی باشد بین قلب‌ها و سینه‌ها تا سرآمدی معلوم.

3. فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَفَقُوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ: پس، هرگاه باشد شمار بی‌زاری از کسی، بازگذاریدش تا فرا رسدش مرگ، پس در آن هنگام واقع شود حد بی‌زاری. شاید مراد از "حد" در اینجا "نصاب" بوده باشد، چه حد هر چیزی مشخص شدن وقوع آن است، و در بعضی از اصطلاحات، به معنایی تعریف دقیق ماهیت‌های چیزها نیز بکار برده می‌شود. این جمله تفریعی است بر آنچه در جمله قبل بیان فرمود مبنی بر این که ایمان غیر ثابت و عاریتی تا اجلی معلوم، یعنی سرآمدی معین، بین سینه‌ها و قلب‌ها صاحبان آن و دیعت است. یکی از مصادیق آن اجل معلوم و سرآمد، و ظاهرترین آن به حسب ظاهر کلام هنگام مرگ صاحبان ایمان عاریتی است، لیکن به حسب باطن، مصداق دیگر می‌تواند هنگامی باشد که ایمان عاریتی تبدیل شود به ایمانی حقیقی و ثابت و مستقر در قلب، و یا هنگامی صاحب ایمان عاریتی به سوی کفر میل نماید تا از جمله‌ی کسانی باشد کفر در قلب آنها ثابت و مستقر شود، و تا آن هنگام آنها امانتداران الهی بوده باشند، که آن را به اهلش بسپارند چنانچه از در کلامی دیگر که منسوب به آن حضرت - علیه السلام - است آمده است، "خُذِ الْحِكْمَةَ أَنَّى كَانَتْ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ قَتْلُجُلْجُلٍ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ" (حکمت را هر جا باشد فراگیر! که حکمت - گاه - در سینه منافق بوده باشد، در سینه‌اش بجنبد تا برون شود و بیارامد سوی همسان‌های خود در سینه‌ی مؤمن). چون احتمال وقوع یکی از این دو امر برای اهل ایمان عاریتی می‌رود، فرمود تا اجل معلوم و سرآمدی معین - مرگ، و یا ایمان ثابت مستقر، و یا کفر ثابت مستقر - نباید حکم قضاوت نهایی داشت، و بی‌زاری ورزید از اهل ایمان عاریتی، و مایوس شد از هدایت آنها به حق.

این بشارتی است از ناحیه خدای سبحان و ولایت ختمی علوی به اهل حرمان و هجران که اگر ذره‌ای ایمان در قلبشان است آن را پاس بدارند و از خاموش شدن نور آن جلوگیری کنند هرچند اندک باشد. از طرفی دیگر، اهل عنایت و هدایت نیز نباید از آنان بی‌زاری جویند و آنها را رها کنند، و و نفرت داشته باشند از آنها دشمنی ورزند با آنان. این نهایت تساهل و مدارا ورزی و امیدواری است، که آن امام اولین و آخرین همه شیعیان خود و بشریت را بدان دعوت فرمود. و این سخن منافاتی ندارد به آنچه گفته شده است مبنی بر این که بازگشت نهاییات به اوایل است، چرا که اوایل، چنان که بارها گفته شده است، اولیت زمانی نیست، بلکه اولویت عنایی است، و توضیح بیشتر آن از حوصله این نوشتار بیرون است. حافظ:

حکم مستوری و مستی همه بر خاتم توست کس ندانست که آخر به چه حالت برود

ابو الفضل رشید الدین میبدی (وفات 530 در کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج 1، ص 36 - 35) چنین آورده است: "اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ" - عین عبادت است و مخ طاعت، دعا و سؤال و تضرع و ابتهال مؤمنان، و طلب استقامت و ثبات در دین. یعنی دلنا علیه و اسلك بنا فيه و تثبتنا عليه. مؤمنان می‌گویند - بار خدایا راه خود بما نمای، وانگه ما را در آن راه بر روش دار، وانگه از روش به کشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش. نمایش آن است که رب العزة گفت، "يُرِيكُمْ آيَاتِهِ" (2:73 البقرة) [(نشان دهیم شما را آیاتش)]. روش آن است که گفت، "الْتَرَكِبْنَ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ" (84:19 الإنشاق) [(ی‌زیند و می‌نشینند از يك حال بر دیگر حال)] کشش آن است که گفت، "وَ قَرَّبْنَا نَحْيًا" (19:52 مريم) [(نزدیک آوردیم او را برای نجوا)].

مصطفی - علیه السلام - از الله نمایش خواست گفت، "اللَّهُمَّ ارْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ" ((خدایا، بنما اشیاء را به ما آن سان که هستند!))، و روش را گفت، "سَبِّرُوا [هَذَا جُمْدَانُ] سَبِّقَ الْمُفْرَدُونَ" (سیر کنید [این جُمْدَان است (نام کوهی است در راه مکه)] سبقت گرفتند مفردان [بسیار یادآوران خدا!])، و کشش را گفت، "جَذْبُهُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ ثَوَازِي عَمَلِ النَّفْلَيْنِ" ((جذبه‌ای از جذبه‌های حضرت حق برابر با عمل جن و انس است))

مؤمنان درین آیت از الله هر سه می‌خواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، و نه هر که رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت و بس کس که شناخت و نیافت.

بسا یار خراباتی که زین بر شیر نر بندد

بسا پیر مناجاتی که از مرکب فرو ماند

و در موضعی دیگر چنین آورده است (کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج 7، ص 268):
ای مسکین تو راه گم کرده در خود بمانده راه براه نمی‌بری عمرها در خود برفتی هنوز جایی نرسیدی. روش تو چنان است که آن پیر عزیز گفت:

بُرنا بودم که گفت خوش باد شبت در عشق شدم پیر و شبم روز نشد

ای جوانمرد از خود قدمی بیرون نه تا راه بر تو روشن شود، و هام راهت پدید آید.
نشنیده آن کلمه پیر طریقت که گفت: ای رفته از خود نانرسیده به دوست دل تنگ مدار که در هر نفسی همراه تو او است عزیز اوست که به داغ اوست. بر راه اوست که با چراغ اوست. اینست که رب العالمین گفت، "فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ" (39:22 الزمر) [(پس، او بر نوری باشد از پروردگارش).]

4. **وَالْهَجْرَةُ قَانِمَةٌ عَلَى حَدِّهَا الْأَوَّلِ:** ولی هجرت برجاست بر حدّ اولش. ادامه جمله قبل است. "هجرت" از "هجر" ضد "وصل" است. نخست حدّ تبرّی را بیان کرد، و فرمود نباید از صاحبان ایمان عاریتی تبرّی جست و نا امید شد و قطع علائق تربیتی و ایمانی نمود از آنها تا سرآمدی معلوم. این ارشاد و هشدار بود اهل عنایت و هدایت را، گویا همیشه چنین باشد که تکلیف و وظیفه و مسؤولیت ابتداء متوجّه مقرّبان و عنایت شدگان و توانمندان است، آن گاه برای تسهیل امر بر آنها تا در انجام و امتثال فرمان الهی به رنج و سختی و مشقّت‌های غیر قابل تحمل گرفتار نشوند، ناقصان را تکلیف فرمود به هجرت و اطاعت و تَوَلّی اولیاء مرشد و کاملان مکمل تا آورده و خسته نسازند آنها را با انکار و نفاق و سر پیچی و عناد.
خدای تعالی فرمود، "طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ إِلَّا تَذَكُّرًا لِّمَنْ يَخْشَىٰ تَنْزِيلًا مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمُوتِ الْعُلَىٰ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ" (5-1: 20 طه) (طه، قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به رنج افتی، جز این که پندی باشد برای هر که می‌ترسد، نازل شده از جانب کسی که زمین و آسمان‌های بلند را آفریده است، خدای رحمان که بر عرش استواء فرموده است.)

باز فرمود، "أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ" (35:8 فاطر) (ایا آن کس که زشتی کردارش برای او آراسته شده و آن را زیبا می‌بیند [مانند مؤمن نیکوکار است]؟ خداست که هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد هدایت می‌کند. پس مبادا به سبب حسرت‌ها [ی گوناگون] بر آنان، جانت [از کف] برود، قطعاً خدا به آنچه می‌کنند داناست.)
نیز می‌فرماید، "إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا" (33:57 الأحزاب) (بی‌گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و برایشان عذابی خفّت‌آور آماده ساخته است.)

از رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم- نقل شده است که فرمود، "مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيَ" (اذیت نشد هیچ نبی‌ای مثل آنچه من اذیت شدم.)

پس، امیر المؤمنین- علیه السّلام- در اینجا می‌فرماید اهل ایمان راستین و راسخ‌های نباید مایوس شوند و قطع رابطه کنند با اهل ایمان عاریتی تا آخرین دم واپسین آنها ولی آنها نیز باید رعایت ادب استفاده از مومنان حقیقی و هجرت کنند سویی آنان، چرا که هجرت هنوز بر حدّ نخستین خود باقی است، و هیچ کس را رخصت و اجازه ترک آن نیست مگر مستضعفان.
هنگامی که رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلّم- با همه علاقه‌ای که به مکه داشت به سبب آن که انکار و آزار مشرکان مکه از حدّ گذشت، هجرت فرمود به مدینه، و مسلمین را امر فرمود به هجرت از مکه به مدینه برای حفظ دین خود، و قرار داشتن در سایه تربیت و عنایت آن حضرت- صلی الله علیه و آله و سلّم-.

ابن ابی الحدید در شرح این کلام امام علی- علیه السّلام- چنین آورده است:
این کلامی است که اختصاص دارد به امیر المؤمنین- علیه السّلام-، و آن از اسرار وصیت است، چرا که مردم از نبی- صلی الله علیه و آله و سلّم- روایت می‌نمودند که او فرموده است، "هجرتی نباشد بعد فتح [مکه]"، و عموی او، عباس، شفاعت کرد درباره نَعِیمُ بْنُ مُسْعُودٍ الْأَشْجَعِیُّ که استثناء فرماید او را، و استثناء فرمود او را.

و این هجرتی که امیر المؤمنین- علیه السّلام- بدان اشارت فرمود، آن هجرت نیست، بلکه هجرت سویی امام است، فرمود آن قائم است بر حدّ اول خودش ما دامی که تکلیف باقی است...

5. **مَا كَانَ لِلَّهِ فِي أَهْلِ الْأَرْضِ حَاجَةٌ مِنْ مُسْتَسِرِّ الْأُمَّةِ وَ مُغْلِنِهَا:** خدا را در اهل زمین حاجتی نیست از پنهان دارنده اُمت گرفته و آشکار کننده‌اش. برخی از شارحان نهج البلاغة "ما کان" را "مادامی" معنا کرده‌اند، ولی نافیّه بودن "ما" و معترضه بودن این جمله ظاهرتر و مناسب‌تر می‌نماید. بر این اساس، منظور آن است که خدای تعالی احتیاجی ندارد به کسی که از این اُمت بودنش را پنهان دارد یا اظهار نماید، بلکه این دو تابع مصلحت خود آنان و اُمت است، و مستلزم شروطی. پس اگر پنهان داشتن مصلحت باشد، اظهار ایمان ضروری و واجب نباشد، و اگر آشکار نمودن مفسده‌ای در پی نداشته باشد، هجرت سویی امام- علیه السّلام- و اولیاء خدای تعالی ضروری و واجب است، و هجرت صحیح نباشد مگر با معرفت حجت خدا بر روی زمین.

6. لَا يَقَعُ اسْمُ الْهَجْرَةِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ الْحُجَّةِ فِي الْأَرْضِ: واقع نشود اسم هجرت بر احدی مگر با معرفت حجت در زمین. در اینجا شرط صحت هجرت به معنای الهی آن را بیان فرمود، که معرفت حجت است. "حجت" در لغت، چیزی است که با آن مدعی متخاصم ساکت می‌شود از ادعا کردن. در اصطلاح دینی نیز "حجت" کسی یا شاهد و دلیلی است که با آن مخالفان حق مجبور به سکوت می‌شوند. برترین حجت حق خلیفه خدا بر روی زمین است. پس، با توجه بدانچه آن حضرت - علیه السلام - در پایان این خطبه می‌فرماید، مراد از معرفت حجت، شناخت حقیقی خود امام - علیه السلام - است. به عبارت دیگر، اگر هجرت بر همان حدّ اول خود برجا بوده باشد، که ترک باطل و رفتن سوی حق است، احدی مهاجر نخواهد بود مگر آن که حق را بشناسد، و در تقابل با آن، باطل را بشناسد، و این نباشد مگر با شناخت و معرفتی کافی نسبت به امامان معصوم از اهل بیت رسول خدا - علیه وعلیهم السلام - در هر زمانی.

هجرت رفتن از موضعی است به موضعی دیگر، و این نباشد مگر بعد ناخشنودی از شرایط موجود و طلب مفقودی مطلوب، و معمولاً ناخشنودی از وضع موجود پس از پی بردن به حقی محبوب است. پس، با شناخت ولی خدا بر روی زمین، و عشق و محبت به اوست، که زشتی و بطلان غیر او آشکار می‌شود، و به سربردن با غیر او ناگوار و غیر قابل تحمل می‌گردد. آن که روی یوسفی را ندید، چه غم باشدش گر به غیر او مشغول باشد. علاوه بر این، با معرفت ولی کامل خدا، هجرت و سیر نیز آسان‌تر می‌شود.

حافظ:

جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش نشان یوسف دل از چه زرخدانش

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنش‌ها گر کند خار مگیلان غم مخور

7. فَمَنْ عَرَفَهَا وَ أَقْرَبَهَا فَهُوَ مُهَاجِرٌ: پس، هر که شناخت او را و اقرار نمود بدان، او مهاجر باشد. پس، آن مهاجری که خدای تعالی او را وعده اجر و پاداشی از نزد خود داده است، کسی است که بشناسد آن ولی معصوم خدا را، و اقرار نماید به ولایت او - علیه السلام -، مهاجر سوی خدا و رسولش باشد، و اجرش بر خود خدا باشد. شاید مراد از اقرار کردن علنی نمودن ارادت و محبتش به امام بوده باشد، که در آن صورت، باید از سرزمین طبیعت، و احساس و بشریت، سفر کند به جوار دوست با قدم صدق و کشش و جذبه دوست. پس، چون انسان از وطن مألوف خود در طلب مطلوب و دیدار محبوب برآید، با خطرهای عظیمی روی در روی گردد، چنانچه خدای تعالی فرمود، "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافَعًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا" (4:100 النساء) (و کسی مهاجرت کند در راه خدا، برخورد نماید در زمین با سختی‌ها و گشایش‌هایی. و کسی که هجرت کند از خانه‌اش سوی خدا و رسولش، و مرگش فرا رسد، بر عهده خدا بوده باشد پاداشش، و خدا غفوری رحیم است)

مولی عبدالرزاق قاسانی در تفسیر این آیه کریمه، می‌گوید: "وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ" (و کسی که مهاجرت کند در راه خدا) یعنی، از مقرّ نفس مألوف در سبیل طریق حق با عزیمت، "يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَافَعًا كَثِيرًا" (بیابد در زمین مُرَافَعی را) [یعنی بیابد] در زمین استعدادش محل های هجرت و مساکن و منازل فراوانی را که در آن است خاک مال شدن بینی قوای نفس و همی، و خیالی، و بهیمی، و سبعی خود را، و ذلتش را، "وَسَعَةً" (و سعه ای را) و انشراح در صدر هنگام خلاصی یافتن از ضیق صفات نفس و اسارت هوای، "وَمَنْ يَخْرُجْ" (و کسی که خارج شود) از مقامی که در آن است، خواه مقرّ استعدادش باشد، که بر آن سرشته شده است، یا منزلی از منازل نفس، یا مقامی از مقامات قلب، "مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ" (در حالی که مهاجری باشد به سوی خدا) با توجه به توحید ذات، "وَرَسُولِهِ" (و [به سوی] رسولش) با توجه به طلب استقامت در توحید صفات، "ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ" (سپس، دریابد او را مرگ)، انقطاع قبل از وصول، "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ" (اجرش بر عهده خدا بوده باشد) به حسب آنچه بدان توجه نموده است. پس، برای متوجه به سلوک، اجر منزلی است که بدان واصل شده بود، یعنی مرتبه ایی از کمال که برایش حاصل بود اگر می‌بود، و اجر مقامی که نظرش به آن بود و قصد آن کرده بود چه گرچه آن کمال حاصل نشده بود برای او به حسب ملک و قدم، لیک مشتاق آن بود به حسب قصد و نظر، چه بسا امید می‌رفت که توفیق یابد بعد ارتفاع حجب با وصول به آن، "وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا" (و خدا غفور است) غفران می‌کند برای او آنچه را مانعش شده بود از قصدش، "رَحِيمًا" (و رحیم) رحم می‌کند بر او با هبه نمودن کمالی که توجه بدان داشت و نظرش بدو بود.

(پایان نقل)

هجرت از بهر دنیا پیشه تجار است، و هجرت از بهر عقبی نهایت همت عباد، و هجرت در هوای مولای سیرت محبان. اما محبوبان ازل را که گردش چشمی از پروردگار حق خود دور نبوده‌اند هجرتی نیست، بلکه جذبه است و برده شدن در سایه‌های لطف و رحمت.

8. اشارتی قرآنی: در سوره مبارکه معارج خدای تعالی را اشاراتی است به جهالت و حجاب، و بی رغبتی و بی میلی برخی صاحبان ایمان‌های عاریتی، منافقان، به رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرماید:

فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ عِزِينَ أَطِمْعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ كَلَّا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ فَلَا أَقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَائِرُونَ عَلَى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ قَدَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا

حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ يَوْمَ يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَانَهُمْ إِلَى نُصْبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرَاهَهُمْ ذَلَّةً ذَلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ (70: 36-44) (المعارج)

(پس، چیست آنان را که کفر ورزیدند که در مقابل تو خیره نگاه کنند؟ از راست و چپ [گروه گروه] پراکنده. آیا هر یک از آنها طمع دارد که داخل گردانده شود در بهشت؟! هرگز چنین نباشد، ما خلق کردیم آنها را از آنچه می‌دانند! قسم به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها همانا ما تواناییم بر این که بر تبدیل آنها به بهتر از آنها، و ما پیشی گرفته شده نباشیم، پس آنان را به حال خود واگذار تا در باطل خود فرو روند و بازی کنند تا زمانی که روز موعود خود را ملاقات نمایند! همان روز که از قبرها به سرعت خارج می‌شوند، گویی به سوی علامت‌هایی می‌دوند، دیدگانشان فرو افتاده، [غبار] خواری آنان را فرو گرفته است، این است همان روزی که به ایشان وعده داده می‌شدند.)

9. شعر: حافظ:

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
من به سرمنزله عتقا نه به خود بردم راه

مولانا در غزلیات:

یار تویی، غار مرا، عشق جگرخوار مرا
نوح تویی، روح تویی، فاتح و مفتوح تویی
نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی
قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی
حجره ی خورشید تویی، خانه ی ناهید تویی
گفتمش ای جان جهان، مفلس و بی مایه شدم
روز تویی، روزه تویی، حاصل دریوزه تویی
دانه تویی، دام تویی، باده تویی، جام تویی
این تن اگر کم زندی، راه دلم کم زندی
خواند مرا، خواند مرا، گفت بیا، گفت بیا
شمس شکر ریز تویی، مفخر تبریز تویی

یار مرا، غار مرا، عشق جگرخوار مرا
نوح تویی، روح تویی، فاتح و مفتوح تویی
نور تویی، سور تویی، دولت منصور تویی
قطره تویی، بحر تویی، لطف تویی، قهر تویی
حجره ی خورشید تویی، خانه ی ناهید تویی
گفتمش ای جان جهان، مفلس و بی مایه شدم
روز تویی، روزه تویی، حاصل دریوزه تویی
دانه تویی، دام تویی، باده تویی، جام تویی
این تن اگر کم زندی، راه دلم کم زندی
خواند مرا، خواند مرا، گفت بیا، گفت بیا
شمس شکر ریز تویی، مفخر تبریز تویی

تو مرا گنج روانی چه کنم سود و زیان را
چو در این دور خرابم چه کنم دور زمان را
نه نهانم نه پدیدم چه کنم کون و مکان را
چو تو را صید و شکارم چه کنم تیر و کمان را
چه توان گفت چه گویم صفت این جوی روان را
چو مرا گرگ شبان شد چه کشم ناز شبان را
خنک آن جا که نشستی خنک آن دیده جان را
چو ز تو یافت نشانی چه کند نام و نشان را
چو به سر باید رفتن چه کنم پای دوان را
همه رختم سندی تو چه دهم باج ستان را
دل من شد سبک ای جان بده آن رطل گران را
منگر جور و جفا را بنگر صد نگران را
هم از این خوب طلب کن فرج و امن و امان را
بشنو راه دهان را مگشا راه دهان را

تو مرا جان و جهانی چه کنم جان و جهان را
نفسی یار شرابم نفسی یار کبابم
ز همه خلق رمیدم ز همه باز رهیدم
ز وصال تو خمارم سر مخلوق ندارم
چو من اندر تک جویم چه روم آب چه جویم
چو نهادم سر هستی چه کشم بار کله را
چه خوشی عشق چه مستی چو قدح بر کف دستی
ز تو هر ذره جهانی ز تو هر قطره چو جانی
جهت گوهر فایق به تک بحر حقایق
به سلاح احد تو ره ما را بزدی تو
ز شعاع مه تابان ز خم طره پیچان
منگر رنج و بلا را بنگر عشق و ولا را
غم را لطف لقب کن ز غم و درد طرب کن
بطلب امن و امان را بگزین گوشه گران را